

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

چگونگی استفاده یک قاعده از روایات

عرض کردیم که در تنبیه دوم اولین مطلبی که باید بررسی شود، این است که از روایات وارده در قاعده الزام، سه قاعده استفاده می‌شود، یا دو قاعده، و یا اگر دقت مضاعفی شود در اینجا يك قاعده استفاده می‌شود؛ اما قبل از اینکه از نظر دلالی و اثباتی مسئله را بررسی کنیم، باید ببینیم ملاک تعدد قاعده چیست؟ شبیه آنچه که در بحث قاعده فراغ و تجاوز بیان کردیم که آیا اینها دو قاعده هستند یا يك قاعده؟ کسانی که آنجا قائل به دو قاعده هستند، می‌گویند دو ملاک مختلف وجود دارد؛ اگر قاعده‌ای بخواهد از قاعده دیگر متمایز و مستقل باشد، باید ملاکش مختلف باشد؛ و الا اگر دو چیز به ملاک واحد داشته باشیم، نمی‌توانیم تعدد قاعدتین را استفاده کنیم. بنابراین، باید در مانحن فیه نیز این جهت را مورد توجه قرار دهیم.

در روایاتی که خواندیم، مجموعاً سه دسته تعبیر داشتیم؛ يك دسته، تعبیر به الزام بود، مثل روایت علی بن ابی حمزه بطائنی - **الزمهم ما الزموا به انفسهم** - دسته دوم روایات مطلق و کلی بود - **من دان بدین قوم لزمه حکمه یا صحیحه محمد بن مسلم که می‌گفت تجوز علی اهل کل ذی دین ما یستحلون** - و دسته سوم هم روایات باب ارث بود - **خذوا منهم ما یأخذون منکم** - در اینجا خطاب روایات دسته اول و سوم به شیعه است - (این بحث را خوب دقت کنید که نکته کلیدی بسیار مهمی است و بعضی از فروعات مورد ابتلا که در این قاعده است را به راحتی می‌شود از این استفاده کرد) - حالا اگر بگوییم دسته اولی که تعبیر به «الزموا» دارد، مصداقی است از طایفه دوم؛ یعنی بگوییم اصلاً الزموا و الزام موضوعیتی ندارد؛ درست است که بخاطر این تعبیر اسم قاعده را قاعده الزام گذاشتند، اما خود الزام مصداقی است از روایات طایفه دوم که کلی و مطلق هستند - **من دان بدین قوم لزمه حکمه، تجوز علی اهل کل دین ما یستحلون** - و همچنین بگوییم روایات دسته سوم - **خذوا منهم ما یأخذون منکم** - هم مصداقی از روایات دسته دوم است. به عبارت دیگر، بگوئیم روایات دسته اول و سوم، ملاک جداگانه‌ای غیر از ملاک روایات دسته دوم ندارند؛ از نظر ملاک، همان ملاک طایفه دوم را دارد. اگر بتوانیم این را اثبات کنیم، چندین نتیجه می‌گیریم؛ اول اینکه ما سه قاعده و دو قاعده نداریم و تنها یک قاعده داریم. دوم اینکه تعبیر الزام نباید تأثیری در فتوا و حکم داشته باشد؛ الزام موضوعیتی ندارد.

سوم این که نتیجه می‌گیریم که مخاطب خصوص شیعه نیست. ادعای ما این است که در اینجا فقط يك قاعده وجود دارد؛ و روایات طایفه اول و سوم مصداقی از ثانیه است. دلیل آن هم این است که در خود روایات، بین مسئله طلاق ثلاث و من دان بدین قوم جمع شده است؛ بین مسئله ارث و من دان بدین قوم جمع شده است. کسی نگوید که بین روایت «**من دان بدین قوم لزمه حکمه**» و روایت «**تجوز علی اهل کل دین ما یستحلون**» فرق است؛ در اولی تعبیر به «لزم» دارد و در دومی این تعبیر نیست؛ نه خیر اینجا مفاد هر دو یکی است.

ما می‌خواهیم از این راه بگوییم، اگر در روایتی، امام(ع) بین قضیه طلاق ثلاث و این تعبیر جمع کرده باشد، معنای جمع این است که طلاق ثلاث مصداقی از این قضیه و کبراست. در روایت ابن طاووس، عبدالله بن طاووس به امام هشتم(ع) عرض کرد: من پسر برادری دارم که دخترم را به او تزویج کردم، او هم شرابخوار است و هم زیاد ذکر طلاق دارد؛ هر روز و هر لحظه‌ای دختر مرا سه طلاقه می‌کند. امام فرمود: «ان کان من اخوانک فلا شیء علیه» اگر از شیعیان است، که شیعه سه طلاقه در مجلس واحد را معتبر نمی‌داند، طلاق در اینجا واقع نشده است؛ «و ان کان من هولاء فأبینه» اما اگر از اهل سنت است، دختری را از او جدا کن. «فانه نوي الفراق» او نیت فراق کرده است. بعد در دنباله‌اش می‌گوید: به امام(ع) عرض کردم «ألیس روی عن ابی‌عبدالله(ع) ایاکم و المطلقات ثلاثاً فی مجلس واحد فانهن ذوات ازواج»؛ به امام اعتراض کرده که شما می‌گویید اگر از اهل سنت است، باید جدا شود؛ پس، روایتی که از امام صادق(ع) رسیده چه می‌شود؟ امام(ع) پاسخ داد: «قال ذلك من اخوانکم لا من هولاء»؛ اما شاهد ما دنباله روایت است که امام(ع) فرموده است: «من دان بدین قوم لزمه حکمه». پس، ببینید امام(ع) در این روایت سه طلاق را مصداقی از «من دان» قرار داده است. باز در روایتی که صدوق در من لا یحضره الفقیه از امام صادق(ع) نقل کرده، آمده است: «ان طلاقکم الثلاث لا یحل لغیرکم و طلاقهم یحل لکم» و در ادامه آن آمده: «لأنکم لا ترون الثلاث شیئاً و هم یوجبونها و قال من کان یدین بدین قوم لزمته احکامهم» بنا بر این که «قال» کلام امام(ع) باشد، نه اینکه خود مرحوم صدوق اضافه کرده باشد. مرحوم شیخ طوسی در بحث میراث مجوس همین روایت طلاقکم الثلاث را آورده و بعد گفته «ان کل قوم دانوا بدین یلزمهم حکمهم» که از آن این مطلب استفاده می‌شود.

نتیجه این می‌شود که اگر ما باشیم و این روایات، روایت «الزهم ما الزموا به انفسهم» مصداقی از «من دان بدین قوم» هست؛ و دیگر ما نباید روی خود «الزموا» تکیه کنیم. یعنی اگر از امام سؤال کنیم چرا ما اینها را الزام کنیم؛ جوابش این است که چون «من دان بدین قوم لزمه حکمه». و این خیلی فرق می‌کند با این که برای خود «الزموا» موضوعیت قائل شویم؛ که اگر موضوعیت قائل شویم، باید روی کلمه «الزام» بحث اجتهادی کنیم؛ و برای مخاطبش ترتیب اثر دهیم. اما اگر بگوییم این مصداقی از این قاعده است، این قاعده بمنزله تعلیل است، به شهادت این روایات بین این دو جمع کردند، نتیجه این است که اینها دو قاعده نیست و یکی مصداق برای دیگری است.

نتیجه ای که ما گرفتیم این شد که ما در اینجا سه قاعده نداریم و فقط یک قاعده داریم؛ تعبیر به الزام و کلمه اخذ هم موضوعیت ندارد؛ و اگر در ذهنتان باشد، مرحوم آقای حکیم(قدس سره) روی مسئله اخذ در بحث استبصار زوج مطلق تکیه کردند، که ما می‌گوییم «اخذ» موضوعیتی ندارد؛ «خذوا منهم» یعنی حق شماست، چه گرفته باشید و چه نگرفته باشید. اگر بگوییم خصوصیتی برای الزام نیست، معنایش این است که اگر سنی، زوجه خودش را به طلاق ثلاث مطلقه کرد، اگر شیعه‌ای هم نبود که بخواهد با این زن ازدواج کند، باز در اینجا طلاق صحیح است. این حرف را برای این می‌زنیم که مثلاً در تعابیر مرحوم شیخ حسین حلی این بود که الزام یصدق فی مورد الممانعة، جایی که زوج بگوید نه، این زن من است و می‌خواهم با او زندگی کنم؛ ممانعت کند از اینکه دیگری با او تزویج کند؛ در اینجا بگوییم کسی حق ندارد او را به مذهبش الزام کند. طبق این بیان ما، دیگر مجالی برای این حرف‌ها نیست. بنابراین، تا اینجا رسیدیم به اینکه يك قاعده است.

ملزم کیست؟

بحث دیگر این است که ملزم کیست؟ اگر اینها را سه قاعده جدا بدانیم و بگوییم «الزموهم...» یک قاعده مستقل به نام الزام است؛ «من دان بدین قوم...» قاعده دیگر به نام قاعده اقرار یا امضاء؛ و «خذوا منهم...» هم قاعده سومی به نام قاعده مقاصه یا تقاص است؛ در اینجا مقتضای قاعده اولی این است که ملزم، فقط اهل سنت است. اما در مورد روایات طایفه اول، هیچ کس تردید ندارد که مراد، هم اهل سنت است و هم دیگر مذاهب؛ در مورد طایفه دوم نیز به همین صورت است؛ اما در مورد طایفه سوم که اطلاق دارد و کلی است، چون دو طایفه قبل به اهل سنت و دیگر مذاهب برگشت، اینجا نیز تحقیق همین است. نتیجه

این می‌شود که ملزم، جمیع المذاهب، اهل سنت، اهل ذمه، یهودی، نصرانی، مجوسی و ... است.

نظر مرحوم محقق بجنوردی

مرحوم محقق بجنوردی در صفحه 184 از جلد 3 کتاب قواعد فقهیه نظرشان این است که مخاطب در اینجا فقط اهل سنت است؛ فرمودند: **ثم ان الظاهر من قوله (ع) الزمهم ان مرجع ضمير الجمع هم المسلمون من سائر الطوائف غير الطائفة الامامية الاثنا عشرية** همه مسلمین غیر از طایفه اثناعشری، حتی غیر اهل سنت مثل اسماعیله، زیدیه و... را شامل می‌شود و لا یשמّل ارباب سایر الادیان والملل. اما بعد، **يك «اللهم الا ان يتمسك»** آوردند که به روایت محمد بن مسلم تمسك کنید. و بعد فرموده **لا یخلوا من تأمل ونظر**. اما طبق این بیان ما، وجهی برای تأمل و نظر نیست. این مصداقی از همین طایفه ثانیه است؛ و مخاطب در باب الزام، هم اهل سنت و هم جمیع ادیان دیگر است. **ثمره این بحث:** اینجا **يك** ثمره ای را عرض کنم؛ وقتی می‌گوییم قاعده الزام در جمیع ادیان می‌آید، نسبت به جمیع ادیان، **يك** چیزی را شنیدید و آن این که اخذ ربا از کافر جایز است؛ تا حالا در فقه فکر می‌کردید این **يك** استثنا است؛ و وجهی هم برای این استثنا نیست؛ لکن به نظرم می‌رسد که اخذ الربا من الکافر یکی از مصداق قاعده الزام است؛ چون کفار ربا را حرام نمی‌دانند. من ندیدم کسی به این مطلب تصریح کرده باشد، اما به نظر می‌آید این استثنای اخذ ربا از کفار، یکی از مصداق قاعده الزام است؛ وقتی آنها ربا را حلال می‌دانند، ما هم به مقتضای این قاعده می‌توانیم از آنها ربا بگیریم.

اما نکته دیگری که اینجا وجود دارد، این است که آیا می‌توانیم از ادیان سماوی هم پا را فراتر بگذاریم و بگوییم قاعده الزام نسبت به هر قومی که یلتزمون بقانون ولو قانون غیر سماوی، جاری است؛ پاسخ این است که این مطلب بر خلاف روایات است. تعدی از ادیان سماوی به قوانین موجود در بین اقوام مشکل است؛ نه تنها مشکل است، بلکه ممنوع است. چون «دین» ظهور در دین سماوی دارد؛ ظهور در این دارد که انسان ملتزم به شریعت سماوی باشد. لذا تعدی از این مشکل است.

ملزم کیست؟

کلام مهم در این است که ملزم کیست؟ آیا ملزم فقط خصوص شیعه است؟ مرحوم بجنوردی در صفحه 186 جلد سوم فرمودند: **وایضاً ظاهر قوله (ع) الزمهم ان المخاطب بهذه الخطاب هم الطائفة الامامية الاثنا عشرية** چون در «الزموا» مخاطب شیعه امامیه اثناعشری است، لذا باید بگوییم که ملزم چنین شخصی است؛ اما نکته‌ای که ما برای تحقیق مطلب می‌خواهیم عرض کنیم، این است که گفتیم نسبت قاعده الزام به احکام اولیه از باب احکام واقعی ثانویه می‌شود و نسبت به احکام اولیه و ادله اولیه حکومت دارد.

سؤال این است که این احکام اولیه در نزد چه کسی معتبر و ملاک است؟ ما باشیم و اهل سنت، می‌گوییم احکام اولیه آن است که نزد ماست؛ مسلمان باشد و ذمی، می‌گوییم احکام اولیه آن است که در نزد مسلمان است؛ پس، ما بیاییم روی قاعده و صنعت حرف بزنیم. به صرف وجود «الزموا» نمی‌توان گفت مخاطب فقط شیعه است؛ و اتفاقاً خود مرحوم بجنوردی هم این را قائل هستند؛ مگر به این نتیجه نرسیدیم که قاعده الزام بر ادله اولیه حکومت دارد؛ پس، می‌شود بگوییم شیعی می‌گوید حکم اولی در نزد ما بطلان طلاق ثلاث است، اگر سنی طلاق ثلاث داد، این طلاق بعنوان حکم واقعی ثانوی صحیح است؛ پس، می‌تواند او را الزام کند. اگر در اسلام بعنوان **يك** حکم ضروری ربا حرام است، - بین شیعه و سنی فرقی نیست - و کافر می‌گوید ربا در نزد ما جایز است، **المسلم يلزم الکافر باخذ الربا؛** پس، ببینید نکته فنی‌اش این است که وقتی می‌گویید قاعده الزام بر ادله اولیه حکومت دارد، باید ببینیم چه کسی می‌خواهد این ادله اولی را جاری کند؛ و نتیجه می‌گیریم که قاعده الزام اختصاص به

شیعه ندارد. در اینجا يك سؤال وجود دارد و آن این که چرا در جایی که شیعی می‌گویند من تعصیب را استحقاق ندارم، سنی نمی‌تواند او را الزام کند؟ کسی از دنیا رفته و سنی بوده، ورثه سنی و عصبه شیعی دارد، چرا در اینجا ورثه سنی نمی‌توانند به عصبه شیعه بگویند تو شیعه و معتقد به عدم استحقاق تعصیب هستی؛ پس، ارث نبر.

به عبارت دیگر، کسانی مثل مرحوم بجنوردی که می‌گویند از «الزمو» استفاده می‌کنیم شیعه فقط می‌تواند الزام کند به مجرد همین خطاب و هیچ دلیل دیگری هم ندارند، اینجا چه باید گفت؟ می‌گوییم اینجا تعبداً در خود روایات بصورت مفروض گرفته شده است که عصبه شیعه از اهل سنت ارث بگیرند، با اینکه مفروض هم این است که شیعه معتقد است استحقاق آن را ندارد. پس، مفروض در روایات تعبداً این است که الزام در این مورد جریان ندارد؛ ثانیاً اگر بخواهیم بگوییم در تمام این مواردی که شیعه سنی را الزام می‌کند، سنی هم بتواند شیعه را الزام کند، دیگر موردی برای قاعده الزام باقی نمی‌ماند؛ سنی زن سنی خودش را سه طلاق کرده که به مذهب خودش صحیح است؛ حالا فرض کنید شیعه بخواهد با آن زن ازدواج کند؛ در اینجا اگر سنی بتواند بگوید که تو معتقد به بطلان این طلاق هستی پس نمی‌توانی با من ازدواج کنی! - یعنی او هم بتواند شیعی را ملزم کند - در این صورت، قاعده الزام يك قاعده دائم التعارض می‌شود؛ و برای اینکه چنین تعارضی پیش نیاید و قاعده الزام هم لغو نشود، باید ملتزم بشویم به اینکه در این موارد، الزام ممکن نیست.

باز ببینید نکته اصلی این مطلب، همان تقدم بر احکام اولیه است؛ شیعی می‌گوید حکم اولیه واقعی این است که من حقی از تعصیب ندارم، سنی که می‌گوید تعصیب هست، حکم ثانوی است؛ و همینطور است در مورد طلاق، و چون قاعده الزام از باب تقدم بر احکام اولیه می‌آید، سنی نمی‌تواند شیعه را ملزم کند؛ چون ما معتقد هستیم حکمی که در دست او است، حکم باطلی است و حکم اولی نیست؛ و الزام در جایی است که تقدم بر حکم اولی باشد. بنابراین، سرّ اصلی قاعده، مسئله تقدم و حکومت است و ما را راهنمایی می‌کند به اینکه مقتضای قاعده الزام در جایی است که حکمی بخواهد بر يك حکم اولی مقدم شود؛ و در اینجا چون حکمی که در دست سنی هست، حکم اولی نیست، پس، الزام در مورد او جایز نیست.

ما تا اینجا از بحث قاعده الزام را بیان کردیم، اما چون متأسفانه وقت تمام شده و ماه مبارک به اتمام رسیده، نمی‌توانیم این قاعده را به اتمام برسانیم؛ و حداقل ده یا پانزده جلسه دیگر لازم است که این بحث را بتوانیم بطور منقح بیان کنیم؛ لکن بحمدالله بحث از ادله این قاعده تمام شد و نکات مهمش را هم ما بیان کردیم.

ان شاء الله آقایان، خود، ادامه مطلب را در کتاب‌های قواعد فقهیه دنبال کنند؛ فروعاتی را که مرحوم حلی، مرحوم بلاغی، مرحوم آقای خوئی در منهاج الصالحین، مرحوم بجنوردی و مرحوم والد ما در کتاب‌های قواعد فقهیه‌شان ذکر کرده‌اند را ببینید تا اینکه این قاعده ان شاء الله راسخ در ذهن و فکر شود.

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين.